

گفت‌وگو با رضا ماحوزی، دبیر علمی اولین کنگره جهانی فارابی

## فارابی مصداق پیوند فرهنگ‌هاست

هیچ نوع تحول رویداد گونه در حوزه فکر و اندیشه نیستیم. این نوع مواجهه با مساله جقدر محل اعتناست؟

کرکگور متفکر ایمان است اما ایمانی که نه تنها بنیاد آن متفاوت از عقل است بلکه گاه ضد آن و برتر از اوست. این ایمان هر چند ممکن است جذاب جلوه کند اما نمی‌تواند نسخه‌ای از نظم اجتماعی و تنظیم روابط بین‌انسانی و سیستم مدیریت اجتماعی و سیاسی ارائه دهد. این دقیقاً همان چیزی است که فارابی دنبال می‌کند. او متفکر اجتماعی است و ایمان او، برخلاف فرضیه این پرسش، در چهارچوب عقل مقید می‌شود تا نه تنها مانع نظم اجتماعی نباشد بلکه در تعریف قواعد اجتماعی کمک‌یار باشد. در اینجا بیش از آنکه افتخار عرضه نظریه‌ای ساختار شکنانه در عرصه ایمان به مثابه امتیازی مهم قلمداد شود، نیل به مطلوب یا همانا ارائه نسخه‌ای عقلانی از فرهنگ و تمدن جدید امتیاز محسوب می‌شود.

چرا در سنت فلسفه اسلامی پس از فارابی، توجه به قلمرو فرهنگ و سیاست اینچنین به محاق می‌رود و فلسفه اسلامی از آرایش تفکر سیاسی و اجتماعی تا حدود زیادی سترون می‌ماند؟ حال آنکه تفکر یونانی و اندیشه‌های معاصر غربی از این حیث به مراتب غنی‌تر از فلسفه اسلامی است. آیا او به عنوان مؤسس فلسفه اسلامی سهمی در به عنوان مثال - فقر تفکر سیاسی پس از خویش ندارد؟

در فضای کلاسیک، همواره شاهد دوگانه فلسفه سیاسی و علم سیاست در چهارچوب دو سطح ایده‌آل و انضمامی هستیم. فارابی این شئون را به شایستگی در آثار خود آورده است؛ او از یک سوز فلسفه سیاسی در سطح ایده‌آل با کلیدواژه مدینه فاضله سخن می‌گوید و از سوی دیگر فلسفه سیاسی را در سطح انضمامی و با کلیدواژه «دوستی» پیش می‌کشد و بر اساس وضعیت اخیر، علم سیاست مورد نظر خود را بیان می‌دارد. این موضوع پیچیده در آثار متفکران پس از فارابی، گاه به صورت کامل دنبال شده است و گاه برخی از متفکران، صرفاً یکی از این وجوه را در آثار خویش مورد توجه قرار داده‌اند. از این لحاظ نمی‌توان از افول فکر فلسفی در ساحت اندیشه سیاسی در سده‌های پس از فارابی به صراحت گفت. فارابی نمونه توجه همزمان به تمامی این شئون است، در حالی که ضرورتی برای توجه همزمان به این ارکان توسط همه متفکران وجود ندارد، چنانکه بسیاری از نامداران سده‌های بعد صرفاً علم سیاست را در قالب نصیحت الملوک‌ها دنبال کرده‌اند. بنابراین، عدم التفات تام و تمام به تمامیت این مباحث توسط همه پسیانیان، صرفاً به معنای تضعیف و اضمحلال فکر فلسفی سیاسی در جهان اسلام نیست.

و سیاست و غیره برای تمدن‌سازی استفاده می‌کند. در این چهارچوب، تحول علمی در فضایی کاملاً متفاوت پیش کشیده می‌شود و لذامنی توان جنبش علمی جامعه اسلامی قرون سوم و چهارم و پس از آن را بدون توجه به این کلیت مورد بازخوانی و فهم قرار داد. پیشرفت علمی در این زمینه، صرفاً به معنای تدقیق روش علمی و با تدقیق موضوعات معرفتی و علمی نیست، بلکه بیش از آن به معنای برقرار شدن رابطه‌ای جدی و عمیق میان دانش و جامعه است؛ رابطه‌ای دوسویه که هر دو همدیگر را تکمیل می‌کنند.

ما یک سره به بزرگانی چون فارابی و ابن سینا نمی‌نایم؛ اما نه تنها آثار خوب آنها نتوانست در دوره بعد از خودشان چهارچوب تازه‌ای برای علوم بگشاید. به مانند آنچه در قرن یازدهم و شانزدهم و بعد از آن در غرب پدید آمد. بلکه چنان جمود و سکونی بر دانش ما حاکم شد که تا هزار سال بعد - که حالا باشد - فقط توانستیم به آن افتخار کنیم و به آن بیالیم؛ اما نتوانستیم هیچ در بسته‌ای را بگشاییم. تحلیل شما از این وضعیت چیست؟

این خوانش نمی‌تواند گویای تمامیت تاریخ علم در ایران باشد. فراموش نکنیم که سیستم استمرار علم در ایران، به دلایل متعدد از جمله عدم ثبات‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و اقلیمی، نه‌نهادی و امکانی بلکه فردی و موقعیتی بوده است. از همین رو است که شاهد تنوع مکان‌های علمی در ادوار متعدد تاریخی هستیم. فارابی و بوعلی و امثالهم نیز درون همین وضعیت بالیده و رشد کرده‌اند. بوعلی زیستن در شهرهای متعدد را تجربه کرد و فارابی از شمال شرق تمدن اسلامی تا حوزه عراق را عیناً تجربه کرد. آنها در همین گردش توأم با آرامش نسبی، حوزه‌های علمی چندگانه‌ای را ایجاد کردند و بر زمانه خود اثر گذاشتند. تلاش‌های این قبیل افراد را باید در کلیت فضای فرهنگی زمانه آنها مورد تحلیل و بازخوانی قرار داد. آنها نه تنها نسبت به درهای بسته بی‌تفاوت نبودند بلکه همزمان به استمرار فرهنگی از یک سو و مهار خشونت‌های مدعیان دروغین دین فکر می‌کردند. ما به آنها افتخار می‌کنیم؛ زیرا برآمیدهای تازه‌ای را در عرصه دانش تخصصی و دانش عمومی گشوده‌اند که درون آن میدان‌ها کنشگران پسین و واپسین تنفس کرده و می‌کنند. آنچه در قرن شانزدهم میلادی اتفاق افتاد را نمی‌توان به جمود فکر در تمدن ایرانی و اسلامی ربط داد. انقلاب علمی قرن شانزدهم و بعد اروپا، سیستم کلاسیک پیشین علمی و معرفتی در خود اروپا را نیز تغییر داد. اگر انجماد بوده، در همان اروپا هم این انجماد وجود داشته است اما واقعا چنین نیست. در گفتمان علنی قرن شانزدهم و بعد از آن، اتفاقی بزرگ در تغییر گفتمان جوهر محور ارسطویی رخ داد و همین تغییر، مبنای سوزه محوری جدید قرار گرفت. در تمدن اسلامی و ایرانی، دانشمندان در چهارچوب اندیشه کلاسیک فکر و عمل می‌کردند و این راه، اساساً متفاوت از سوزه محوری مدرن بود که به تدریج در قرون شانزدهم و هفدهم میلادی قوت گرفت و جهان را به تسخیر خود درآورد.

برخی معتقدند فارابی، فلسفه را از آن رومی خواهد که برای ایمان دینی خود، نظامی استدلالی برپا کند. نظام اندیشگی فارابی، دیوار به دیوار پروژه فکری نواندیشان دینی می‌زند؛ چرا که نواندیشان دینی نیز همچون فارابی در صد دند نوعی آشتی و سازش میان دین و عقلانیت برقرار کنند. در برابر اندیشه فارابی، برخی به اندیشه کی‌یر کگاردا اشاره می‌کنند که به نوعی جهش ایمانی که متضمن ایمان ورزی متناقض و ایمان به امر محال است، فصل جدیدی را در نسبت میان دین و عقل در تاریخ فلسفه می‌گشاید. او برخلاف اندیشه فارابی، متفکری است که به خوانشی نو و شالوده شکنانه از کل تاریخ تفکر دست می‌زند. او متفکری است که در وضعیت‌های حدی و آستانه‌ای می‌اندیشد و توان در افتادن با کل تاریخ منافی یک غربی را دارد اما در اندیشه فارابی، شاهد

نسبت فارابی و امروز ما و ثمره و میراثی که برای ما به ارمان دارد، موضوع گفت‌وگو پیش رو با رضا ماحوزی عضو هیات علمی و معاون پژوهشی موسسه مطالعات فرهنگی و اجتماعی و دبیر علمی اولین کنگره جهانی فارابی و فرهنگ و تمدن اسلامی است. او در این گفت‌وگو معتقد است فارابی مصداق پیوند فرهنگ‌هاست و این روحیه و عمل او برای زمانه ما الهام بخش است.

III

اکنون ما از مقام فارابی در تاریخ فلسفه اسلامی و اثری که بر اخلاقی داشته است کم و بیش آگاهی داریم. آگاهی‌هایی داشته باشیم. اما اینکه با او چه نسبتی داریم و از او وضع چه می‌توانیم بیاموزیم چیز چندان نمی‌دانیم. نظر شما چیست؟

فارابی یکی از متفکران جدی طرفدار گفت‌وگو و اندیشه‌ها و اندیشمندان است. او مصداق پیوند فرهنگ‌ها است. علاوه بر این، او خود تلاش‌های بسیاری برای جمع‌آر و اندیشه‌های فلسفی و فیلسوفان مبدول داشت و در این تلاش خود، بیش از برجسته کردن اختلاف‌ها، درصدد تألیف و وحدت و دوستی متفکران بود. این روحیه و عمل، برکنار از قضاوت ما درباره جزئیات اندیشه‌های این فیلسوف که به دلیل مساعی متعدد، معلم ثانی لقب گرفته بود، برای زمانه ما الهام بخش است. زمانه ما به گفت‌وگو و دوستی و روابط مبتنی بر احترام و اعتماد متقابل نیاز دارد و از این جهت فارابی به راستی معلم ما است. علاوه بر این، فارابی در بطن نظام فکری و فلسفی خود، عقلانیتی را به نمایش گذاشته است که برای هر زمانه‌ای می‌تواند یاری بخش معنویت عقلانی از یک سو و تقویت نظام دانش از سوی دیگر باشد. این دو موضوع در دوره‌های باشکوه فرهنگ و تمدن، دوشادوش هم و به نحو مکمل، حضور داشته‌اند تا آنجا که نمی‌توان در دوره درخشانی از تاریخ تمدن اسلامی و ایرانی، این دورا جسد از هم دید. بدین معنا که دیدناری عادلانه، روی دیگر سکه تولید و توسعه علمی در چهارچوب یک نظام منسجم علمی و معرفتی است. فارابی از این منظر هم، شخصیتی است مهم و قابل توجه؛ شخصیتی که می‌تواند ما را در رسیدن به تصویری از آینده درخشان عقلانی با دو شاخصه مذکور توانا و حتی امبدوار کند. رکن سوم توجه به فارابی در زمانه ما، گفت‌وگو و علوم انسانی معاصر با هم‌تابان این دانش‌ها در ساختار فکری فارابی است. اخلاق، سیاست، مدیریت، دین، عرفان، انسان شناسی، الهیات، متافیزیک، هنر و زیبایی شناسی و غیره از زمره موضوعات و مسائلی است که امکان گفت‌وگو و اندیشمندان معاصر با فارابی را قابل تصویری می‌سازد. از این منظر، فارابی پژوهی یکی از ظرفیت‌های فرهنگ و تمدن ما برای پیوند قدیم و جدید است؛ پیوندی که هم می‌تواند ما را در بهره‌گیری از دانش عهد قدیم توانا کرده و هم می‌تواند ما را در بهتر دیدن و حتی اصلاح برخی از ناراستی‌های فکری عهد قدیم توانا کند.

سال‌های سال است که ما تمدن اسلامی را به بزرگانی چون فارابی و دیگر بزرگان می‌شناسیم؛ روی نوآوری‌ها و تکاپوی‌های علمی آنها تأکید می‌کنیم؛ نخست باید بدانیم حاصل تکاپوی علمی و آثار آن در تمدن اسلامی، طی قرون مختلف، چه مقدار بوده و مهم‌تر آن که آیا این میراث علمی، میراثی پویا و متحول متناسب با مفهوم علم و فرضیه و تغییر و پیشرفت علمی بوده، یا آن که بیبش‌تر در فضایی جامد و بی‌تحرك امتداد یافته است؟

مسئله فلسفه اسلامی با شعب و تنوعات بسیار آن، و در این جا اندیشه فارابی، پاسخ و پاسخی‌هایی به مسائل زمانه‌شان بوده است. فارابی متفکر زمانه خویش است. فلسفه او نتیجه بوالهوسی فکری و اشرافیت نخبگانی نیست. او به تأسیس تمدنی جدید می‌اندیشید که به باور وی حتماً باید پایه‌هایی محکم و قابل دفاع عقلانی داشته باشد. به عقیده وی، این تمدن نمی‌تواند بر پایه دعاوی صرفاً تعبدی و یا بر انگیزه‌های مادی و مالی و یا بر جاه و منزلت اشرافی استوار باشد که اگر چنین باشد، به فرض تحقق، دوامی نخواهد داشت. این گاه، فلسفه را به متن تحولات اجتماعی و سیاسی و تمدنی وارد می‌کند و همین فلسفه است که از ظرفیت علم و هنر و دین

